

کرد باید زن ای ستود و سیر
 ز چو ک آنست کو نگاه زن
 اشتقاقش ز طبیعت دانی زن
 از عظام آنکه ذمی عیال آید
 نیست که با ثونی زکا دن را
 بنده زن شدن بهوت مال
 زشت باشد که در زنا شوئی
 حجت در حکم شومی خود باشد
 بنده زن مشو بجهت مال
 تو چو بخت گشته از شویش

ایک از خانان خویش پدر
 نهند در سر امی خود شیون
 یعنی آن قهر را به تیر بزین
 اوزد نبه پوست کال آید
 زن به جز طلاق دادن را
 پس بر و حکم کردن اینت مجال
 بنده باشی و خواجگی جوئی
 لیکت در حکم بنده به باشد
 تا که داندت عیال عیال
 او چو ناخن کند ناخن پیش

همیش فی تحیر الملت کوه

انجوانی بدرد نیالسد
 کز چه عیالی ای جوان بنیل
 حجت بر کبریش بی شهده است
 زن که دار و بسوی حمد آن
 آورد که حسد ای را بکل
 بر بی اگر کنی منسده می خو

گفت پیری چو انچنانش دید
 گفت کز جور و به و بنیس
 کل رخداد و روی و به عهد
 حمد حمدان کند خمسه خدا
 مان بازار و خانه بنده
 از خوش و ناخوش ز زشت و نکو

۴۴۰
 حاکمه از بهر صورت عامه است
 ز زنا نوزاد بر من حاکمه است
 حاکمه ز عورتان کینه بدین
 و بدین عامه اف و بدین
 که چه پیش بر آنکه باشد
 دور او در باس عیال بود
 کج که در جاهای و بر آن
 چون بنده است عیال
 پس بود خانه بر بنده عیال
 حاکمه از آنکه کینه بدین
 حاکمه از آنکه کینه بدین

این عیال
 بگو در بهر دور
 در است

سخن
لغزین و جای
اقتاد

۱۰

سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است
سخن از کلامی که در این کتاب است

هر زمانه است چایم اندر خورد
هست زن را بجایم جامه پوش
شریاد شرب و خورش خوار
هست بر خلق زیر خیش دور
چون بر نشد ز بند کون و فیا
گر تو کوفی خوشست جای قرار
آن خوش از نفس و شهوت و شه
عورتانند جا بلان که و مه
بیاقت و رفتن و مضمی گوش
چه کند غسل جامه و بیا
چه کشی از پی همس تن را
هین بریز کلاه دارمی تو
سر پید آید از کلاه سینه
چه شد از بر سر تو افش نیست
نفس دل آنکه هسل مهر است

سرمه باشد رواست جلوه
به زغریانی این کج عورت پوش
سیم او سم دهد درش راز
هستم کرام چشم سرا جود
پس سایه ز رعیت ال مراد
خوش نباشد رباط مردم خوا
ورند جای چشم و تبه است
هر که پوشید ترند عورت
نفس دنیا بس است و بیا پوش
نفس و بیا چه داند و زیاده
گر می عشق جامه بس تن را
زان بر او می کناه دارمی تو
با کلاه از میان تن نه می
خرد اندر سرست بر سر نیست
در جریده محبت مردان بایند

فصل فی ذمه الشعر و مدایج الشعر و استخف

دست ازین شاعری و شعر است

کامی سنائی چو شرح داد است

سخن شاعران همه عمر است
 آن بدین غنچه خواجه کی جوید
 در دمنده ی بگرد عیسی کرد
 حکما طبع آسمان دانند
 آنکه سی روزه راه ماه بود
 کاینکه تسلیم بیم و امید است
 دانشی کان فرزند کار بود
 مکن از ظن بوی علم شباب
 جان بی علم بسیرا باشد
 جان و اما نوازند در حرکت

گفته بسیار همه زمر است
 اوین بدان زمر راه دین بود
 داروی ره نشین چه خواهی کرد
 اینبار روح این دان خواست
 شرح رازان فلک چه جاه بود
 خود کی روزه راه خورشید است
 همچو دیده دیده استار بود
 ز آنکه در ظن بود خطا و ثواب
 مرغ بی برک بی نوا باشد
 همچو بسیل نوازند در برک

فصل فی شکایت اهل الزمان

اندین عصر بو الفضول چند
 هیچ نادیده از علوم اثر
 همچو خزانه عابسه معلق
 همه در بند لغت اند و جماع
 همه چون کادو در کشند با
 بجز حیرت از حقیقت کار

کرده از برد و فضیلت از رفتند
 هیچ نایافته ز حال خبر
 کرده عمر عزیز خویش تلف
 همه را خون صباح با لاجع
 همه شتر صفت اسیر همار
 همه از علم دین شده ناپا

۴۴۷
 در غضب چون پلنگ در
 در طلب بس چون پلنگ در
 هر دو بیان امام سمنی
 هر دو بیان امام سمنی
 غنی خواجگت خاکستری
 غنی خواجگت خاکستری
 کوهستان اندر آمده چو پیا
 کوهستان اندر آمده چو پیا

بگویم

خواجه نصیر

مهره دروغ
 در کوه

والفكانه
توافق برسی ان
باشد که جمعی هم بر
گشت رونده هر یک
دینداران سرانجام

رفتند و تمام نیز
آید

روفته سیر

و در این خصوص
یاد آوردند که در این
روز در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است
و در کتب خطی است

همه در جستجوی دنگانه
شرع را جمله پشت پامی زدند
کرده مثنوی شرح را الحکم
امی رسول خدای بی همتا
در مدینه ز خاک ستر بردار
دین فروشان گرفته منبر تو
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول
با دبر و دین و شرح رسول

از شریعت جمله بیگانه
هر یک از رومی خویش را می
همه پیش هوای خویش غلام
ازلی امتت ز نرسه صد
تا به پیچی که کیست بر سردار
زار کشته شبیر و شبیر تو
گشت پیدای بجای فضل تو
و ان پسندید راه است
فارغ از ریب و عیب پر گری
منهزم کشته جمع و بود پری
که از آن سایه دیو گردند
انکه بود او مرتب قرآن
انکه او را خدای خواند ولی
همه در راه دین الوالایا
همه در راه شرح سنیکوکار
همه فارغ ز عیب و ریب و فضل

فصل فی حقیقه لطیفه

در تور شدی می همی نمی
 راه دین بر تو کرد می پیدا
 ناگی این میل صحبت ما اهل
 دوری از سر کار همچو کتور
 مر ترا چشم و گوش داد خدا
 امر داد و ترا صحبت شد
 کشیدی برستی از دوزخ
 خیز و بند از خوابه که بر کنش
 در نه کن نام خویش فرعون
 چه تو چه قوم عاد کردن کنش
 باش تا امر حق فرار رسد
 کرد و انیم شبه کرد هلاک
 از تو چو مان بر آوردند و مار
 پرده تو حجاب دیده است
 دل تیره چون بکار در آرد
 در ره دین برور یا صفت کن
 غیرت بر پشت می نماید

در نه من صبح صادق و نیم
 ما بودی تو ابرو و شیدا
 میل ما اهل داروت چون
 هست اهل انکفورا اهل قنور
 راه بنمود مرد راه نامی
 غدر بیغات وقت مهلت شد
 در زبیک شکست از دوزخ
 سر ز فرمان کرد کار کنش
 که خدای در سل غایب چون
 ای چو فرود عود بر آتش
 باش تا پشه را جواز رسد
 مر ترا پر شمشیر باکت
 که ز قوم شود روز هشار
 تن برنج از دل رسیده است
 تا نکتیه و ز توره انکار
 و ز چنین راه بد طهارت کن
 با جستم ترا همی شایه

درم کردی زین راه و برین
 این بیسی می همی نمی
 صلی فی بیان سید العباد
 و طهرین است
 در شب بود عتاب کنی
 در حرامی بود عذاب دمی
 که پسندی ز بند عتاب
 و در زانی چو راهی بود

۳۴۶

این صبح
همی نمی

میل اهل بیت چون وصل

چو درین
په تو

نخستین
سمیه

چون حالت کینه کینه بقضا
خود کنه میکنیم و داده ضیا
ای تراره کشته رای و قیام
راه دینت محکم تنبیل
جز ازین جمله ترهات ستره
پادشاه مرادین یکبیره
وصفات تو ظلم توان گفت
زه نمودی رسل فرستادی
گر تو برنده کینه خواسته
این معانی نظلم شه منسوب
آنچه ما را نظلم شد باره
او تراره راست نبود است
گر بید نفس تو شود نایل
انکه او از تو راستی خوا
هم بسیار ایگو بچه فرستاد
بیدی حاجت رسل نبود
هر کسی خود بهر آنچه تواند

چون حالت کینه کینه بقضا
خود کنه میکنیم و داده ضیا
ای تراره کشته رای و قیام
راه دینت محکم تنبیل
جز ازین جمله ترهات ستره
پادشاه مرادین یکبیره
وصفات تو ظلم توان گفت
زه نمودی رسل فرستادی
گر تو برنده کینه خواسته
این معانی نظلم شه منسوب
آنچه ما را نظلم شد باره
او تراره راست نبود است
گر بید نفس تو شود نایل
انکه او از تو راستی خوا
هم بسیار ایگو بچه فرستاد
بیدی حاجت رسل نبود
هر کسی خود بهر آنچه تواند

گفته در نامه کینه کینه
پس حالت کینه کینه بقضا
تبر از رای راه خود شناس
شرح را بر قضی و پد تاویل
کار خود کن قبول کس منکره
خود کنم خود گشتم غایب
با یکی در جوال نتوان نخت
بر تو جایز کجاست بیداوی
وز مکافات آن گناشته
ای ستره ز ظلم و جور و عیوب
بود از نفس شوم آثاره
گر تو برده روی ترا سودا
اینت ظلمی عظیم و بس نایل
گویدت کردی کنی شاید
چون وی افکنده ظلم را بنیاد
بهر باشد جهان و پل نبود
با کسان و در جهان همی رانند

۲۰۲
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران نگهداری می شود
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 شماره قفسه کتابخانه
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 شماره ثبت کتابخانه
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
 شماره قفسه کتابخانه
 ۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

می خداوند فرود آمدی بمشامی
 که مرا زین کرده بر با منی
 گرچه دارم گناه بسیاری
 و سبب را امید میدارم
 که بخاتم دهری بدین دو سبب
 آن یکی حب خاندان رسول
 و آن ذکر بعض آل بوسفیان
 مرا زین سبب نجات دهری
 مایه من برود خسته امینند
 شکر ایزد که بنده چون ذکر آن
 این سناد داده سنانی را
 که تو بر ظالمان بخشائی
 خاصه بر ظالمان آل رسول

خدمت این رسول راه نهای
 تا که دارم جان باستانی
 غنیمت در زمانه بازاری
 گرچه آلوده و کسند کارم
 زین چنین سبب بخیر مارب
 حجاب آن شیر مرد جنت بتول
 که از ایشان بار سید زیان
 در چشم مرا برات دهری
 طن چنان آیدم که این دهری
 نیست اندر شمار بخیر آن
 تا بدیدم ره رهائی را
 ظالمان را بفر ماسینه
 آنکه ایمان کرده اند قبول

کتبت کتابا الی مدینه السلام الی الامام الاجل برهان
 الدین جمال الاسلام ابی الحسن علی بن ناصر الغرزی
 الملقب بپیرمان که سبب طعن الطایفین و عرضه علی دار الخلافة

الامامیه المعتمده غرابتها بصناره

گرچه هستم اسیر بر نایاب
تاکی این انقباض و این دور
غمد بای فستیدم رایا و ادا
این کتابی که کرده ام در بند
گرچه بسیار دیده تالیف
انس و الهامی عارفان سخن
هر چه ذلت به ام نه نوع علوم
آنچه نفس است آنچه اخبار است
نذرین نامه محملی جمع است
لوتیان سخن چو بر خوانند
غلا را غدا می جان باشد
حرمی کرده ام در غمغسینی
محکم بدین شایده
سخن زین و عالمی دانش
راسال و نامه چو عید
پلکیم تو خود نکود است
رانسیم اوست چو کل

چشم دارم که کار کرده سهل
سبر من که تونه معن دور
حق نان و نمک فرو مکده ار
چون رخ حور دلبر و لبسند
بیچ دیدی برین صفت یقین
مازه و باغزه ندلی سربو
کرده ام جمله خلق را معلوم
وز شاخ هر آنچه آثار است
مجلس عقل را یکی شمع است
حرزد و توحید خوشتن دانند
فضلا را به از روان باش
زان کی عقل دادم این فوی
زین سخن جانها بر آساید
همچو هسته آن پاری دشت
دل مجروح را بسان شفیت
که نکردم محفل چو پر خوا
نه چو دیگر حدیث باکت دل

روز بار از فضل و علم نغیر
لا اله الا الله و علم
عقل و علم و عالم در جیب
سحاب و شب و چشمی زیبا
عقل و علم و علم و علم
دست نایاب در ایوان
مدنی و اعم این سخن را
من این سخن باطن و این
زنگه تو خنده زوالند
جانبان هم که با من است
و در هر جلی به بیست کند

کرین
کشت

در ظاهر از این روایت
جانتان

موسسه

تاجان

عظیم

غضب بگوز

مر مرا

نوشته در حاشیه: در زبده این کتاب
در این کتاب در بیان
نوشته در حاشیه: در زبده این کتاب
در این کتاب در بیان

وانکه باشد سخن شناس حکیم
یا بدین مہیامی جزل فصیح
خالق صنعا کواہنت
گر کند طغی اندرین نادان
خواند کافر ز حمد دل بر ہم
بر شان شوم اربود تر فند
شادمان مصطفی و یارانش
چار یار کزیدہ اسل شا
ہر نفس قبول و دہ پسرش
نخورد غم چو آل پوسفیان
چون زمن شد خدای من خوشد
مالک و تیغ ار شود غضبان
بندہ رابع مصطفی است عد
آل او را بجان حسد یاد
تو کہ بردین و شرح برہانی
دوستدار رسول آل و ہم
گر بدستان عقیدہ و ہند

پچوستان بند و رعظیم
بر ہمد شعر شاعرین تر صیح
کہن رہ شاه راہ را ہست
کو بکن نیست ہتر از قرآن
مصحف مجہد را بانک قدیم
تو بر و شکر کن بر ایشان خند
وانکہ ہفتہ دوستدارنش
برتن و جان شان ز بندہ دعا
وانکہ سو کند من بود ہسرش
بنوند از حدیث من شادان
مصطفی راز من روان تہ
مر مرا از ان غضب بکو چہ زیان
جان من ماہ و جانش را بخدی
وز بدی خواہ آل ہبیرہ
بسر تو کہ حملہ بر خوانی
را کہ پیوستہ در نوال و
ہم برین بد ہار ہم یاد

۱۰۹۱
 در بعضی کلمات از این طرز بیان در وادار
 بیاید و در آنجا که میسر می آید از این طرز
 بیان استفاده می شود
 در بعضی کلمات از این طرز بیان در وادار
 بیاید و در آنجا که میسر می آید از این طرز
 بیان استفاده می شود
 در بعضی کلمات از این طرز بیان در وادار
 بیاید و در آنجا که میسر می آید از این طرز
 بیان استفاده می شود
 در بعضی کلمات از این طرز بیان در وادار
 بیاید و در آنجا که میسر می آید از این طرز
 بیان استفاده می شود
 در بعضی کلمات از این طرز بیان در وادار
 بیاید و در آنجا که میسر می آید از این طرز
 بیان استفاده می شود

محل از شنوی مثنوی میفرماید که ترک جوشی کرده ام من نیم خام از یک غیر نوبی شنوی تا تمام
 غزالی شهیدی که از سخنان اهل حال است در هیچ شیخ گوید قطعه که بود آنکه فرود گرفت
 کوس دستزد که بود آنکه غم فرشت در غنیمت میداد صغر سانی که از حدیقه او توان
 مردمان خلد را گامین چه دراز است آن نامه حکم مضمر که بجهت است در آن دفتر
 کمال وین زانده ای جهان تا با تراض سپهر ضیغ اول افاق تا شام سپین وین
 کرده چو اوستی صبح خرد و بزرگ درین میان از نیست هیچ فرد همین و لکن
 اراده بیدارم اسباب ملو به نوح صیور پرده افتادست و بود تا اینکه بهت برگان اسان
 ماتی شوکار چنانکه باید شاید فراهم آمد لند ابر سیم آن رخت کاشت وحشی الامکان
 در تفسیح و تفسیح آن گوشه از دوستان جان و دستان و کجا در تفسیر این امر خطیر که فایده
 کثیر بر یاد پرد آن تصور است استعانت جسته بود بعضی مواضع حل لغات آن نبود که است
 طبع پوشانید و چنانچه ضمیر هر تنویر مطالعه کنندگان این صنفیه کرامی فروغ این معنی خزان
 یافت که در توضیح لغات و تفسیح ابیات آن قصی الغایه گوشه اما چون تفسیح از اجودع
 چنانچه باید و شاید منحل نمی آید زیرا که ممکن است در همین طبع پایه از کلمات و نقاط
 تغییر تبدیل یابد لند امید است که اگر خطائی بنید مضمون این انسان بیادق
 استهوا النیان و انما طرکه راند و تعلم اصلاح در اصلاح آن گوشه و بانی و صحیح و
 مکرر و مطیع را به طای خیر یاد و شاد فرماید و از نواد ارتقاات آنکه است ای استیکار
 این کتاب مستطاب او واسطه است ۱۲۶۶ هجری قمری و پنجم شهر سیام سنه ۱۲۶۵ هجری قمری